

از حزب ملت ایران تا حزب رستاخیز

مصاحبه با سید حسین شریانی

گفت‌وگو: مرتضی رسولی

اشاره

سید حسین شریانی از فعالان سیاسی سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷ از نزدیک شاهد بسیاری از رخداد‌های سیاسی و اجتماعی بوده است. تجارب وی از آغاز ورود به صحنه سیاست، که در حلقهٔ یاران نزدیک داریوش فروهر در حزب ملت ایران قرار گرفت، تا زمانی که به دعوت اسدالله علم عضویت در حزب مردم را پذیرفت و بعد هم در حزب رستاخیز به فعالیت پرداخت برای علاقه‌مندان شنیدنی و عبرت‌آموز خواهد بود. متن مصاحبه با نامبرده به شرح زیر تقدیم می‌گردد.

● خواهش می‌کنم ضمن معرفی خود بفرمایید چگونه به کار سیاسی کشیده شدید؟

□ این‌جانب سید علی‌حسین شریانی معروف به سید حسین شریانی روز هفتم تیرماه ۱۳۰۷ در شریان، که آن زمان یکی از بخشهای شهرستان سراب بود و اکنون شهرستان شده، در یک خانوادهٔ تقریباً روحانی متولد شدم. هشت یا نه سال داشتم که به مکتب رفتم. معلم مکتب نایب ابراهیم بود و خواندن و نوشتن به ما یاد داد. در آن سالها به طور کلی، در آذربایجان، باسواد کم پیدا می‌شد در حالی که در شریان بیسواد کمتر دیده می‌شد. در کودکی مقدمات را خواندم، با تاریخ و آثار مشهور زبان فارسی، از جمله گلستان سعدی، آشنا شدم. در سال ۱۳۲۲ به اتفاق مرحوم شیخ علیرضا تقی‌زاده که مردی مقدس و شریف بود به تبریز رفتم. از کودکی نسبت به کسانی که لباس نظامی به تن داشتند و به «امینه» [ژاندارم] معروف بودند یک حالت وحشت و آنتی‌پاتی داشتم چون دیده بودم که زنان برای حفظ حجابشان چگونه از دست آنان فرار می‌کردند. یادم هست وقتی با شیخ علیرضا به تبریز رسیدیم او به من گفت: شما کنار اثاثیه باش تا من بروم منزلی برای اقامت پیدا کنم. موقعی که او رفت

بعد از چند دقیقه یک آزان | به طرفم آمد و با پایش به اثاث ما لگد زد و گفت اینها چیه؟ من در آن حالت بدون اینکه جرئت کنم حرفی بزنم، زبانم بند آمد و به گریه افتادم تا اینکه شیخ علیرضا آمد و با هم به منزلی که او گرفته بود رفتیم. از فردای آن روز درس عربی را از صرف میر شروع کردیم. حافظه‌ام خوب بود و هر چه یاد می‌گرفتم نیاز به مطالعه بعدی نداشتم. در تبریز مدتی در مدرسه طالبیه نزد جناب آقای میرزا مسلم ملکوتی، که اکنون امام جمعه تبریز هستند، و همچنین نزد حاج میرزا احمد شریانی که همشهری‌ام بود صرف و نحو خواندم.

در سال ۱۳۲۴ با همان شیخ علیرضا به قم رفتم و در مدرسه دارالشفاء هم حجره شدیم. در قم نزد میرزا ابوالفضل علمایی، که از چهره‌های درخشان است و به‌رغم مجتهد بودن هیچ ادعایی ندارد و حتی رساله هم ننوشته، و چند نفر دیگر درس خواندم (در حال حاضر، اکثر استادان حاضر در قم و تبریز را به خوبی می‌شناسم. همین آقای میرزا حسین ابوقی که حالا رساله دارد، آن زمان شاگرد من بود حال آنکه به لحاظ سن، از من بزرگ‌تر بود.

شاگرد دیگرم آقای شیخ محمدتقی جعفری بود. او که بعدها معلوماتی افزون پیدا کرد مقدمات عربی و تصریف را نزد من خواند. خودش هم در مصاحبه تلویزیونی گفت اولین معلم من سید حسین شریانی بود. او درک خوبی داشت و خیلی خوب درس خواند. چندی بعد به تهران آمدم و به شغل معلمی و تدریس عربی پرداختم. بعد به دانشکده معقول و منقول رفتم و در دانشکده با مرحوم دکتر بهشتی هم‌درس بودم. ضمناً با آقایان سید محمدحسن حایری‌نیا،^۱ مسعود شریف و محمد توحیدی دوست و آشنا شدم.

۲۰۲

● تحصیلات خود را تا چه مرحله‌ای ادامه دادید؟

□ از نظر علوم قدیمه تحصیلات من در حد رسائل و مکاسب بود. در سال ۱۳۲۸ به جهت آشنایی با مسائل سیاسی و جبهه ملی از لباس روحانی خارج شدم و عمامه را برداشتم. البته همیشه مطالعه می‌کردم ولی دیگر به درس خارج نرفتم. چون دنبال مسائل سیاسی بودم مرحوم فروزانفر در دانشکده نظر خوبی با من نداشت به همین

۱. آشنایی من با آقای حایری‌نیا از زمان انتخابات دوره شانزدهم و از مدرسه محمودیه بود و تاکنون این رابطه همچنان حفظ شده است.

علت یک سال مرا از ادامه تحصیل محروم کرد. حتی لیسانس معقول را سالها بعد، یعنی در سال ۱۳۴۱، با وساطت آقای اسدالله علم گرفتم. در سال ۱۳۲۸ به توسط آقای ابوالقاسم ماهرانی، که اهل اصفهان بود، با شادروان داریوش فروهر آشنا شدم. این آشنایی به حدی رسید که خانواده فروهر



اسدالله علم | ۲۰۲۱-۱۱ع

مرا به عنوان عضو خانواده خود به حساب می آوردند. آن زمان هنوز پدر مرحوم فروهر به نام سرهنگ صادق فروهر و مادرش اقدس خانم زنده بودند و به من مثل فرزندشان نگاه می کردند. چون موقعیت مالی من ضعیف بود، وقتی برای داریوش پارچه ای می خریدند و به خیاط سفارش دوخت می دادند عیناً از همان پارچه و به همان خیاط برای من هم سفارش می دادند. به سبب همین دوستی با فروهر و بعد با دکتر عاملی تهرانی و محسن پزشکیپور وارد حزب ملت ایران شدم. من سیزدهمین

عضو «حزب ملت ایران بر پایه بنیان پان ایرانیسم» بودم. علاوه بر کسانی که اسم بردم، حسنعلی صارم کلالی، هوشنگ حقنویس، جواد تقی زاده و عده‌ای دیگر عضو این حزب بودند.



● حزب ملت ایران چگونه تشکیل شد؟

□ خاستگاه آن از اینجا بود که گروهی از جوانان مصمم شدند سازمانی برای مبارزه با فعالیت حزب توده و انگلیسیها تأسیس کنند. علیرضا رئیس،^۲ که من هیچ وقت او را ندیدم، در رأس این تشکیلات بود. او مدتی بعد بر اثر انفجار نارنجک به قتل رسید و در باغ

طوطی حضرت عبدالعظیم مدفون شد. احتمالاً داریوش همایون هم در اثر همین انفجار پایش آسیب دید و برای همیشه تعادل پای خود را از دست داد.

● همه اعضای حزب ملت ایران مثل هم

فکر می کردند یا بین آنان اختلافاتی هم وجود داشت؟

□ آن زمان که من عضو حزب بودم چند گرایش و شعبه در حزب بود. صارم کلالی، تقی زاده و حقنویس با داریوش فروهر بودند. محمدرضا عاملی تهرانی، مهرداد (که قطع نخاعی شد) و سرتیپ زیر نظر پزشکپور کار می کردند. ضیاء مدرس، شاپور زندنیا و حمید شرکت به هم نزدیک بودند و



داریوش فروهر

۲. آقای شریانی، مصاحبه شونده محترم این شخص را با نام محسن رئیس می شناختند در حالی که نگارنده پس از صحبت با دکتر تکمیل همایون که عضو حزب ملت ایران بود، دریافتم نام او علیرضا است. (م.ر)

شاخه‌های دیگر را تشکیل می‌دادند. سرهنگ مقدادی، مهندس آقاییاتی و یک شخص دیگر که اسمش یادم نیست یک گروه دیگر بودند ولی رهبری اصلی حزب با داریوش فروهر بود. ویژگی مشترک همه آقایان ناسیونالیست بودنشان بود. فروهر انجمنی تشکیل داده بود و هر هفته یا هر ماه از نمایندگان ناسیونالیستها دعوت می‌کرد تا دور هم جمع شوند. او در هر جلسه انجمن مرا هم با خود می‌برد. این انجمن فعالیت کلیه اعضا را رهبری می‌کرد و داریوش همیون هم در این انجمن بود.



محسن پزشکیپور رئیس حزب پان‌ایرانیست | ۲۷۸۴-۱۱ع

من مسئول تشکیلات انجمن بودم و با همه افراد همکاری داشتم. مدتی بعد آقای میرمحمد صادقی هم به حزب ملت ایران آمد و چند صباحی افراد را با هم متشکل کرد؛ اما بعد از چهارماه باز از هم جدا شدند. گروهی به سراغ پزشکیپور رفتند و گروهی در کنار فروهر ماندند. در بین این افراد به نظر من عاملی تهرانی یک تئوریسین واقعی و کاملاً به کارش وارد بود.

در آن زمان پان‌ایرانیستها شدیداً با نفوذ سیاست شوروی در ایران مخالف بودند

و کاملاً برخلاف توده‌ایها حرکت می‌کردند. با شروع نخست‌وزیری دکتر مصدق، داریوش فروهر همه امکانات خود را نعل‌بالنعل با سیاست دکتر مصدق همگام کرد و به ایشان خیلی نزدیک شد و این نزدیکی را تا زمان مرگش ادامه داد؛ ولی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، به عللی که می‌دانید، نحوه اندیشه افراد متفاوت شد. فروهر به مصدق وفادار ماند در حالی که امثال پزشکپور به حکومت شاه نزدیک شدند. داریوش هم‌ایون با خواهر اردشیر زاده‌دی ازدواج کرد و از وابستگان رژیم شد؛ به وزارت هم رسید. بنابراین، تشکیل حزب ملت ایران بیشتر براساس احساسات وطنی و مخالفت با حزب توده بود.

● از احزاب دیگر و تشکیل جبهه ملی در دهه ۲۰ چه می‌دانید؟

□ در آن سالها در مقابل حزب توده، احزاب دیگری هم بودند مانند حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب آریا و احزاب دیگر که البته در تمام این حزبها انشعاب صورت گرفت و هر کدام به دسته‌های مختلف تبدیل شدند. از حزب ایران عده‌ای به رهبری محمد نخشب انشعاب کردند. قبل از آن خلیل ملکی از حزب توده منشعب شد و نیروی سوم را تشکیل داد ولی در ابتدای تشکیل جبهه ملی همه نوع افراد در آن شرکت داشتند. افرادی مانند ابوالحسن عمیدی‌نوری، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، دکتر بقایی، حائری‌زاده و اعضای حزب ایران در تشکیل جبهه ملی مؤثر بودند. بعد هم دیدیم که بیشتر این افراد از اطراف دکتر مصدق پراکنده شدند.

۲۰۶

● از فعالتهای خود در حزب ملت ایران بیشتر صحبت کنید.

□ یک روز در دفتر حزب نشسته بودم، آقای فروهر هم بود؛ دو سه نفر به نامهای حسن کرباسی، کاظم بیگی (مدیر مدرسه‌ای در بابل) و علی‌اصغر روشنی آمدند. یکی از آقایان گفت: خوب است یک نفر به بابل بیاید و شعبه حزب را در این شهر راه بیندازد. داریوش فروهر، که خدایش بیامرزد، نگاهی به من انداخت و پرسید می‌روی؟ گفتم اگر شما بفرمایید می‌روم. فوراً ابلاغی نوشت و به دستم داد و من همان روز، به همراه آقایان به بابل رفتم. در بابل در منزل حسن کرباسی، که از ثروتمندان شهر بود، مدتی ماندم تا شاخه حزب را در این شهر پایه‌ریزی کنم. یادم هست در بابل چند بار با توده‌ایها درگیر شدیم. یک بار که مصادف با شب چهارشنبه‌سوری بود اعضای حزب توده در سالتی جشن گرفته بودند. ما و دوستان

برق سالن را قطع کردیم. یکی از ما به نام امیر زرین‌کیا، معروف به امیر موبور بود، با صدای بلند شعار داد: مرگ بر حزب منفور توده! مرگ بر توده ناستوده! از چه باشی به بیگانه دلخوش؟! سرنگون بیرق داس و چکش و... ما و سایر دوستان هم این شعارها را تکرار کردیم خلاصه مجلس به هم ریخت و همه بیرون ریختند.

فردای آن روز با اتومبیل به بابلسر رفتیم. آنجا هم درگیری شدیدی پیدا کردیم و توده‌ایها به من چاقو زدند. چندی بعد در ۲۹ فروردین ۱۳۲۹، زمانی که به دیدن یکی از دوستانم به نام حسینی یا زین‌العابدین نادری رفتم تا او را ببینم، در کوچه‌ای که «طاق داربن» نام داشت توده‌ایها به من حمله کردند و ۲۲ ضربه چاقو به من زدند و من، با آنکه مسلح بودم، احتیاط کردم؛ چون اگر از آن استفاده می‌کردم قطعاً مرا می‌کشتند. جالب این بود که سه نفر از مأموران کلاتری موقع درگیری حضور داشتند اما هیچ کاری به نفع ما نکردند. بعد شنیدم سرهنگ معصومی رئیس شهرستانی بابل به محمد قاضی رهبر توده‌ایها تلفن کرده بود و گفته بود ما کارمان را انجام دادیم. به هر حال، مرا به بیمارستان منتقل کردند. یادم هست طیب معالجم دکتر «بابایف» بود. پس از مدتی که معالجه شدم مجدداً به تلاشهای سیاسی خود در حزب ملت ایران ادامه دادم تا اینکه حوادث دیگری پیش آمد.

۲۰۷

بعد از کودتای ۱۳۳۲، تیمور بختیار به عنوان فرماندار نظامی در اوج قدرت بود و من در دبیرستان فیروز بهرام تدریس می‌کردم. یک روز بعد از اینکه از مدرسه خارج شدم مأموران فرمانداری نظامی مرا پیش بختیار بردند. بختیار بعد از چند سؤال از من خواست تا مخفی‌گاه فروهر را به او بگویم. به او گفتم نمی‌دانم و مدتی است که او را ندیده‌ام. روز قبل از آن فروهر مادرش را به دیدن من فرستاده بود. او نامه‌ای از فروهر برای من داشت، فروهر در نامه نوشته بود چنانچه خواستی مرا ببینی همراه مادرم به دیدن من بیا. البته این فرصت پیش نیامد و مرا به فرمانداری نظامی بردند. بختیار به من پیشنهاد همکاری کرد ولی به بهانه‌های مختلف نپذیرفتم. در پایان به من گفت شما آزادید مرخص شوید. گفتم ساعتی از شب گذشته و اگر از اینجا خارج شوم مأموران مرا دستگیر می‌کنند. یک مأمور با من همراه کنید تا به منزل برسم. بختیار هم یک اتومبیل با مأمور فرستاد و یادم هست که گفت: حقا که آخوندی. تا آنجا که به خاطر دارم، این دام را برای فروهر هم پهن کرده بود ولی او هم زیر بار نرفته بود. مدتی از این جریان گذشت تا اینکه از طرف بختیار پیغام فرستادند که در

تهران نباشم. مجبور شدم مدتی به گیلان بروم و مدت شش ماه مهمان مفتاح استاندار گیلان بودم.

پس از اینکه از گیلان به تهران آمدم مجدداً به تدریس در آموزشگاههای شبانه پرداختم؛ در آموزشگاه خزانلی و ایرانشهر و همچنین در دبیرستانهای ملی مهیار، تمدن و نوشیروان درس می‌دادم^۲ و در همان سالها آموزشگاه شبانه ناصر خسرو و فاضل شریبانی را ایجاد کردم و ضمناً مقالاتی در چند روزنامه و نشریه در موضوعات مختلف مملکتی می‌نوشتم و گاهی هم به مناسبت در بعضی از محافل سخنرانی می‌کردم.

در این زمان سرلشکر ارفع هم اقدام به فعالیت سیاسی کرده بود تا شاید مقدمات نخست‌وزیری خود را فراهم کند؛ به همین جهت افرادی را گرد خود جمع کرده بود. در اواسط بهار ۱۳۳۷ یک روز در منزل اسدالله ریاضی که معمم و از طرفداران ارفع بود من در مورد اوضاع کشور و سیاست روز سخنرانی کردم. پس از پایان سخن، شخصی که در مجلس حضور داشت نزدیک آمد و ضمن معرفی خود و تعریف و تمجید از حرفهایی که در مجلس زدم گفت: من محمدهادی مشتاقم؛ آیا شما حاضرید در حزب مردم که رهبری آن با آقای عَلم است همکاری کنید؟ بعد آدرس داد تا فردا به محل حزب مردم در خیابان صبا بروم. البته از قبل عَلم را می‌شناختم. خلاصه روز بعد برای دیدار با اعضای حزب مردم به خیابان صبا رفتم. مشتاق مرا به حاضران معرفی کرد. تا جایی که به یاد دارم، آقایان دکتر باهری، رسول پرویزی، ناصر عمیدی، ابوالفضل سلیمانی، مصطفی صاحب‌دیوانی و جلال جهانمیر آنجا بودند. ناصر عمیدی خواست برای ملاقات من با علم وقت تعیین کند اما شرط کرد که چند دقیقه بیشتر نباشد. وقتی که موعد مقرر رسید به دیدن آقای عَلم رفتم. هنگامی که با عَلم روبه‌رو شدم گفتم: من به اعلیحضرت چندان اعتقادی ندارم و از علاقه‌مندان و طرفداران آقای دکتر مصدق هستم. اگر در حزب شما برای امثال من با این دیدگاه، محلی هست آماده همکاری هستم. عَلم پس از شنیدن این حرف از جای خود بلند شد و آمد کنارم نشست و در حالی که دستانم را میان دستهای خود گرفته بود گفت: ما این حزب را تشکیل داده‌ایم تا امثال شما با ما همکاری کنند و دنبال

۳. من از سال ۱۳۲۷ تا بهمن ۱۳۵۷ همواره به عنوان معلم عربی، فلسفه، منطق و ادبیات در دبیرستانهای مختلف تدریس می‌کردم. ابتدا به صورت حق‌التدریسی و پس از مدتی به استخدام وزارت فرهنگ در آمدم.

افرادی با عقاید شما هستیم. بعد از موقعیت شاه در میان مردم صحبت شد و اینکه چه کارهایی می‌توان کرد. آن زمان شاه در مجامع مختلف چند بار از تر خود با عنوان «ناسیونالیسم مثبت» سخن گفته بود. عَلم از من پرسید شما از ناسیونالیسم چه اطلاعاتی دارید؟ پاسخ دادم بی‌اطلاع نیستم اما به نظرم اطلاق یا تقسیم ملت‌گرایی به مثبت و منفی معنی ندارد. ملت‌گرایی در شکل طبیعی‌اش به این معنی است که مردم در صدد حفظ ملیت و کشور خود هستند اما در شکل افراطی آن که شونیسم باشد سرانجام به نژادپرستی و تبعیض نژادی کشیده می‌شود. مهم این است که آیا شاه می‌خواهد اشخاصی مانند حسام دولت‌آبادی و محمدعلی مسعودی گرداننده سیاست ناسیونالیسم مثبت باشند؟ در این صورت، کار به جایی نخواهد رسید مگر آنکه برای تبلیغ افکار جدید دنبال افزارهای جدید باشیم. عَلم که خیلی باهوش بود پرسید از ناسیونالیستها چه کسانی را می‌شناسید؟ پاسخ دادم همه را می‌شناسم. پرسید روابط شما با آنان چگونه است؟ گفتم با همه خوبم و چند مطلب دیگر پرسید که چندان اهمیتی نداشت ولی به همه سؤالات پاسخ مناسب دادم. بعد هم از حضور من تشکر کرد و دستور داد ابلاغی برایم صادر کردند و من با عنوان عضو کمیسیون تشکیلات حزب مردم فعالیت خود را آغاز کردم. سپس با گرمی از هم جدا شدیم و ملاقاتی که قرار بود پنج دقیقه بیشتر نباشد یک ساعت و نیم طول کشید.

● رئیس کمیسیون تشکیلات چه کسی بود؟

□ دکتر پرویز نائل خانلری و این زمانی بود که هنوز وزیر نشده بود.

● آن زمان همه اعضای حزب مردم یکسان فکر می‌کردند یا درون حزب اختلافاتی هم وجود داشت؟

□ آن‌طور که به یاد دارم در درون حزب دو جناح تقریباً متخاصم وجود داشت. رسول پرویزی، دکتر خانلری، دکتر باهری، جلال جهانمیر، ناصر عمیدی و صاحب‌دیوانی در یک جناح قرار داشتند. امیر متقی، دکتر محمدحسین اعتمادی، دکتر بهرامی صاحب امتیاز نشریه اندیشه مردم و دکتر عسکری مدیر مجله خورشید در جناحی دیگر بودند. گروهی هم وضع نامشخصی داشتند نظیر صمد نامور، دکتر محمود شروین و سید محمود سجادی. دفتر ناصر عمیدی در طبقه پایین و دفتر امیر متقی در طبقه بالا بود؛ لذا به گروه اول پایینیها و به گروه دوم بالاییها می‌گفتند. مبارزه شدیدی میان این

دو جناح برقرار بود. افرادی مثل من وضعیت بلا تکلیفی داشتند اگر به بالاییها سلام می‌کردیم پایینیها می‌رنجیدند و، به عکس. اما روی هم رفته پایینیها خصوصاً دکتر باهری با من خوب نبودند. آنان جاسوسی به نام بهروز فرهود داشتند که اهل آستارا بود و قلم خوبی هم داشت اما بعدها گرفتار اعتیاد شد. همان‌طور که قبلاً عرض کردم، آقای علم مرا به کمیسیون تشکیلات معرفی کرد و من به دستور دکتر اعتمادی^۴ که بعداً وکیل قاننات شد به ورامین رفتم و شعبه حزب مردم را در این شهر پایه‌گذاری کردم.

● با توجه به روابط دوستانه شما با داریوش فروهر چطور شد از حزب ملت ایران فاصله گرفتید و به حزب مردم پیوستید؟

□ البته من روابطم را با فروهر قطع نکردم و او از حضورم در حزب مردم آگاهی داشت. از طرفی، فروهر با علم ارتباط داشت و علم در حضور من از او خواست تا با حزب مردم همکاری کند که البته فروهر نپذیرفت. جریان از این قرار بود که یک روز در دفتر حزب نشسته بودم. به من گفتند آقا (یعنی اسدالله علم) با شما کار دارد. به دیدن علم که رفتم دستور داد کنارش نشستم. گفت از ناسیونالیستها چه کسانی را می‌توانی جدا جدا با من آشنا کنی؟ گفتم همه را. اول داود منشی‌زاده را به ایشان معرفی کردم. در دیداری علم به او گفت: شما چه می‌خواهید؟ منشی‌زاده گفت: قصد دارم به سوئد بروم؛ خواهش می‌کنم مشکلاتم را حل بفرمایید. علم به او گفت: هیچ مشکلی ندارید؛ همه وسایل آماده است و می‌توانید بروید. یک بار هم داریوش فروهر و مسیح عطارد با علم در هتل دربند ملاقات کردند. در این ملاقات من هم بودم. علم صحبت از همکاری کرد و به فروهر گفت: بیا معاونت مرا در حزب مردم قبول کن. فروهر در جواب او گفت: شما می‌دانید که ما عقیده داریم شاه باید سلطنت کند نه حکومت؛ و در این اوضاع و احوال همکاری با شما خلاف عقیده و آرمان ماست؛ و حاضر به همکاری نشد چون خود و همسرش هر دو آرمانخواه بودند و از جان و دل نسبت به دکتر مصدق وفادار ماندند؛ ولی عطارد تلویحاً پذیرفت و به عنوان معاون وزیر دادگستری و مسئول ثبت اسناد و املاک شد و سمت مهمی هم در حزب به دست آورد. محسن پزشکیپور و دکتر محمدرضا عاملی‌تهرانی هم در منزل مهندس

۴. دکتر محمدحسین اعتمادی نماینده دوره‌های ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ از قاننات.

مهدی شیبانی با علم ملاقات کردند. در این جلسه هم من حضور داشتم و آقایان شرایط همکاری با علم را پذیرفتند و هر دو در همان دوره ۲۲ نماینده مجلس شدند.^۵ به هر حال، عضویت من در حزب مردم موجب شد، با آنکه مسئول تشکیلات حزب ملت ایران در مازندران بودم، مرا از حزب اخراج کنند. البته این اقدام به دلیل مخالفت موسی امامی برادر سید حسین امامی^۶ معروف بود که از قبل با من مخالفت‌هایی داشت.

● در مورد فعالیتهای حزب مردم خصوصاً در مجلس شورای ملی بیشتر صحبت کنید.

□ ببینید، حزب ملیون و حزب مردم هر دو ساخته و پرداخته حکومت شاه بودند. در ابتدا تا وقتی که دکتر اقبال نخست‌وزیر بود بیشتر نمایندگان مجلس از حزب ملیون بودند. گروههای اداری که دنبال پستهای بالاتر بودند چون نخست‌وزیر وقت یعنی دکتر اقبال را در رأس حزب ملیون می‌دیدند به سوی حزب ملیون کشیده می‌شدند. بعد هم که حزب ایران نوین تشکیل شد اکثریت نمایندگان را اعضای این حزب تشکیل می‌دادند. قرار بود که حزب مردم همواره نقش اقلیت را برعهده داشته باشد. در رأس حزب مردم چون اسدالله علم قرار داشت بیشتر خانها به سوی این حزب کشیده



هلاکو رامبد | ۶۱۳۵-۶۵

شدند. لیدر حزب مردم در مجلس، هلاکو رامبد بود. او خانزاده‌ای بود که می‌خواست نقش یک سیاستمدار پرتوان را بازی کند. و ضمن رعایت دوستی با افرادی از حزب رقیب نقش خود را در مجلس خوب بازی می‌کرد؛ به من هم علاقه داشت چون معلم بچه‌های او بودم. البته باید به این نکته اشاره کنم که عطاءالله خسروانی به عنوان دبیرکل حزب ایران نوین بیشترین تلاش را می‌کرد تا کرسیهای مجلس را به طرفداران خود و حزب ایران نوین اختصاص دهد تا جایی که حتی

۵. محسن پزشکیور در دوره‌های ۲۲ و ۲۴ از خرمشهر و محمدرضا غاملی‌تهرانی در دوره ۲۲ نماینده مهاباد و در دوره ۲۴ از تهران نماینده مجلس بودند.

۶. سید حسین امامی از اعضای مؤثر جمعیت فداییان اسلام، ضارب احمد کسروی و قاتل عبدالحسین هژیر.

تعدادی از دوستانش را به نام حزب مردم راهی مجلس کرد در حالی که آنان از حزب مردم نبودند. فعالان دیگر حزب عبارت بودند از: ناصر بهبودی پسر سلیمان بهبودی، سعید حکمت، دکتر حسنعلی محقق، سرتیپ پور و زهتاب فرد. ضمناً باید به عرض برسانم اعضای کمیته مرکزی حزب عبارت بودند از: امیراسدالله علم، دکتر باهری، دریانی، دکتر حسن افشار، مهندس کاظم جفرودی، پرفسور جمشید اعلم، دکتر خوشبین، مهندس ابراهیمی، قباد ظفر، مهندس هدایت، مهندس الهی، دکتر فرهاد، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر سعید حکمت و ناصر بهبودی. بعد از کمیته مرکزی، اعضای هیئت بازرسی حزب عبارت بودند از: دکتر محمود شروین، صمد نامور، فخر طباطبایی، دکتر لیوشا پیرنیا و بنده. اعضای هیئت بازرسی حق داشتند در جلسات کمیته مرکزی شرکت کنند ولی حق رأی نداشتند.

● زمانی که علم به مقام نخست‌وزیری

منصوب شد برخلاف انتظار دوستان حزبی خود اعلام کرد کابینه او غیرحزبی خواهد بود؛ تبعات این اقدام چه بود؟

□ البته در کابینه علم آقایان دکتر باهری، رسول پرویزی، دکتر خانلری، دکتر خوشبین و دکتر اعتمادی هرکدام به وزارت یا معاونت وزیر منصوب شدند اما این انتصابات ربطی به حزب مردم نداشت؛ و همین رفتار علم



محمدعلی علامه وحیدی | ۱۳۹۳-۵۷-۴۵

در مورد غیرحزبی بودن کابینه‌اش مسئله تحزب را در ایران درهم شکست و آنچه مورد نظر دوستانش بود از بین رفت؛ یعنی حزب مردم موقعیت خود را از دست داد و اعضای حزب روزبه‌روز کمتر شدند. یادم هست از ۳۰ نفر اعضای شورای عالی حزب که ریاست آن با علامه وحیدی بود فقط ۲۳ نفر در جلسات شرکت می‌کردند و بقیه اعضای شورای عالی کنار رفتند. پس از این معلوم شد که علم مرد این میدان نیست و نمی‌خواهد احزاب سیاسی در ایران پایه‌دستی داشته باشند. او خانزاده‌ای

بود که باید هر هفته برنامه اسب سواری اش فراموش نشود؛ اهل مبارزه انتخاباتی و این نوع حرفها نبود، بیشتر اهل بزم بود و ترجیح می داد امیر متقی در کنارش باشد تا درباره دختران دانشگاه با او تبادل نظر کند. مهناز ابراهیمی را از کرمان پذیرد و بعد هم مهندس ابراهیمی را به وکالت از کرمان راهی مجلس کند. مهربان علم بیشتر زنان و دختران زیبا بودند و زندگی او در تفریح با زنان خلاصه می شد. حق این بود که علم رئیس یک کلوب اشرافی باشد نه رئیس حزب اقلیت. یادم هست روزی سید محمود سجادی عضو حزب مردم از علم پرسید آیا اجازه می فرمایید در مورد مثلاً ماده ۶ اساسنامه از اعضای کمیته مرکزی سوالاتی بپرسیم. علم در جواب او بی درنگ پاسخ داد. از من نپرسید و از هرکس می خواهید بپرسید. اصلاً کاری به این حرفها نداشت. او حتی قصدش خدمت به شاه نبود بلکه به قول رامبد فقط نمایش خدمت بود. چون اباً عن جد، در خدمت اینتلیجنت سرویس بود. علاوه بر این، برای شما می گویم که ریشه اصلی اختلاف و دشمنی او با علمای شیعه این بود که او ازلی بود و هیچ اعتقادی به علما و مراجع دینی قم نداشت. به رغم اینکه خودش چند بار علناً به من می گفت شیعه هستیم، نسبت به تمام مبانی اسلام بی اعتقاد بود. من مطمئن هستم که علم و حسام دولت آبادی هر دو ازلی بودند.

۲۱۳

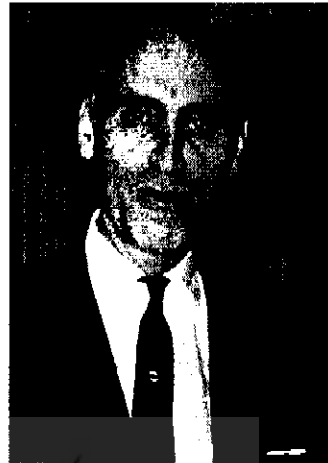
روزی آقای علم مرا خواست و شخصی به نام فرهان را که یهودی بود و خود را ایرانی می دانست، به من معرفی کرد. سپس دستور داد او را با بسیاری از شخصیت های سرشناس آن زمان آشنا کنم و ترتیب ملاقات با آنان را بدهم. من هم ترتیبی دادم تا آقایان دکتر مصدق، دکتر مظفر بقایی، خلیل ملکی، دکتر غلامحسین صدیقی، مهندس کاظم حسینی، اللهیار صالح، شمس الدین امیرعلایی، محمود نریمان، جهانگیر حق شناس، محمد نخشب و داریوش فروهر او را بپذیرند. او با همه این آقایان ملاقات کرد بعد به آمریکا رفت و کتابی نوشت که سرتاسر آن اهانت به مردم ایران بود. از جمله در مورد ایرانیان نوشته بود که در ایران ۲۲ میلیون نفر (اشاره به جمعیت آن روز ایران) دزدبهرادرانه با هم زندگی می کنند. همین آقای فرهان یهودی روزی از من پرسید شما نسبت به آقای علم چه نظری دارید؟ به او گفتم به هر که بگویم من با امیر اسدالله علم دوستم به من می خندد چون خواهند گفت صدها وزیر، وکیل و سناتور نوکر علم هستند و تو معلم فقیر چه ادعای بیخودی داری! خودم هم بعضی مواقع به خودم می گفتم بزرگترین شغل من در زندگی معلمی بوده در حالی

که کمترین شغل علم وزارت بود و پدرش خان قائنات و سیستان و حالا چطور شده یک خانزاده با یک روستانشین دوستی می‌کند. یکبار هلاکورامبد از من خواسته بود با او به سفر شمال بروم، من هم پذیرفتم. در بین راه که با هم صحبت می‌کردیم به من گفت مثل اینکه آقای علم به شما خیلی لطف دارند. در پاسخ گفتم فعلاً به اقتضای زمان مورد عنایتش هستم. گفت چطور؟ گفتم زمانی که دیکتاتوری مد بود، شوکت‌الملک فرمانروای شرق ایران بود و سردار امجد قصاب شمال؛ حالا که نسیم سوسیالیسم در حال وزیدن است چه بهتر که عنوان شود خانهای قدیم اکنون سوسیالیست شده و امیراسدالله علم، شریانی یک لاقبا را با خود به هتل دربند می‌برد و با او ناهار می‌خورد. من اطمینان دارم اگر روزی نظام کمونیستی در ایران حاکم شود خواهید دید که یک خانزاده دبیرکل حزب کمونیست می‌شود. اگر هم پسرم بپرسد رفقا، اینها که خان بوده‌اند، در جواب به او خواهند گفت بلی اما اینها به انقلاب کمونیستی یاری رسانده‌اند. این خانها و خانزاده‌ها هر وقت احساس کنند اوضاع در حال عوض شدن است زودتر از همه تغییر موضع می‌دهند. مگر در انقلاب مشروطیت نبودند افرادی که فردای روز فتح تهران لباس مشروطیت به تن کرده و به تهران آمدند و به «مجاهدان شنبه» معروف شدند. یادم هست زمانی شایع شده بود دکتر نصرت‌الله کاسمی قریباً به سمت وزیر فرهنگ منصوب خواهد شد. جماعتی از فرهنگیان فرصت طلب بلافاصله دست به کار شده و دسته گل مجللی تدارک می‌بینند و به دیدار وزیر آینده می‌شتابند. آقای کاسمی ضمن تشکر از آقایان می‌گوید سیاست دولت بر این قرار گرفت که آقای دکتر محمود مهران وزیر شوند. آقایان به محض شنیدن این مطلب از جای خود بلند شده و دسته گل را هم با خود می‌برند و می‌گویند ما این گل را برای وزیر آورده بودیم.

● در مورد سایر اعضای حزب مردم مثل دکتر یحیی عدل و ناصر عامری و... اگر اطلاعات بیشتری ارائه کنید خوشحال می‌شوم.

□ بعد از اینکه علم از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد یا برکنار شد اعضای حزب مردم یکدیگر را قبول نداشتند. دکتر یحیی عدل به عنوان دبیرکل حزب بود و چند نفر هم مثل مهندس جفرودی و رامبد با او بودند و پروبال گرفتند. پرفسور عدل، علاوه بر اینکه یک شخصیت علمی برجسته بود، به لحاظ اخلاقی هیچ‌یک از صفات اشرافی را نداشت. با آنکه خیلی به شاه نزدیک بود اما آلودگی مالی نداشت و تا حدی مورد

علاقه مردم هم بود. صفات بارز دیگری نداشت. در زمان دبیرکلی عدل، دو نفر شمالی به نامهای هلاکو رامبد و مهندس جفرودی پروبال گرفتند. این دو در حیلگیری و پشت هم‌اندازی رقیب نداشتند و هر مشکلی را به گردن دیگری می‌انداختند. عدل با هلاکو رامبد میانه خوبی نداشت. یک بار به من گفت: به رامبد بگو ممکن است جناب‌عالی وزیر یا حتی نخست‌وزیر هم بشوید ولی مطمئن



بهمن عدل دبیرکل حزب مردم | ۱۳۳۳-۱۳۴۵

باشید هرگز دبیرکل حزب نخواهید شد. مهندس جفرودی که قبلاً جزو گروه ۵۳ نفر و از دوستان و یاران دکتر تقی ارانی بود در دوران آقای علم چندان مورد توجه نبود؛ اما در زمان دبیرکلی پرفسور عدل توانست پروبال بگیرد و به قائم‌مقامی دبیرکل ارتقا پیدا کند و بعداً هم با وساطت به سناتوری انتصابی برسد. بعد از پرفسور عدل، ناصر عامری دبیرکل حزب شد و بعد از او نیز دکتر علی‌تقی کنی این سمت را اشغال کرد. مدتی بین کاظم جفرودی و هلاکو رامبد بر سر مقام در داخل حزب اختلاف شدید پیدا شد. مدتی هم دکتر محمدحسین موسوی که مردی زیرک و وکیل دادگستری بود همه‌کاره حزب شد و محمد فضایی را به دنبال خود کشاند. رفته‌رفته گروهی مانند سلیمانی، جفرودی، دکتر مؤتمن، اسدالله مروتی، ناصر عالی‌وند، دکتر علی‌تقی احسانی، دکتر محمود شروین، سید محمود سجادی و چند نفر دیگر از حزب بیرون رفتند. بار دیگر پرفسور عدل به سمت دبیرکلی حزب مردم منصوب شد و تا تشکیل حزب رستاخیز سمت خود را حفظ کرد. پرفسور عدل خیلی علاقه‌مند بود من هم وکیل مجلس بشوم و «بناب» را برای من در نظر گرفته بودند اما طبق دستور شاه «کلانتری»^۷ به مجلس راه یافت و من هم فعالیتی در این مورد نکردم.

مهم‌ترین صفت بارز ناصر عامری شیک‌پوشی او بود. او از اعیان کرمان بود و به جای پرداختن به مسائل مهم سیاسی و پیش‌بینی حوادث بیشتر دنبال لباس و... بود. مجموعه این عوامل بود که وقت مجلس و کشور را به هدر می‌داد و از دبیرکل حزب

۷. منصور کلانتری نماینده دوره ۲۲ از میاندوآب بود.

گرفته تا دیگر مقامات از پاسخ دادن به یک مسئله سیاسی عاجز بودند.

● مهندس ناصر بهبودی و دکتر علیبنی کنی را چه اندازه می‌شناسید؟

□ مهندس بهبودی فرزند سلیمان بهبودی رئیس تشریفات دربار بود. شخص زیرکی بود. چندین بار به نمایندگی مجلس رسید. مدتی هم رئیس کل راه‌آهن ایران بود. در حزب مردم عضو کمیسیون تشکیلات بود و امور تشکیلات تقریباً زیر نظر او اداره می‌شد. به مسائل مالی دلیستگی داشت و زنباره بود اما در عین حال مردمدار بود، او در شمار وکلای درباری محسوب می‌شد و شنیدم مادر شاه او را «پسرم» خطاب می‌کرد. دوستان نزدیک او ناصر فرهادپور، محمد فضائلی، تقی افراخان، دکتر شروین و هلاکور امید بودند و تا جایی که می‌توانست به یاری دوستانش می‌شتافت. علیبنی کنی از خانواده حاج ملا علی کنی و متولی موقوفات آن مرحوم بود. مردی آشنا با سیاست و اهل مطالعه و مورد علاقه آقای علم بود. مدتی هم به دبیرکلی حزب مردم رسید و چند سفر به تبریز و شیراز و اصفهان و گیلان کرد تا بلکه حرکتی به حزب بدهد ولی او هم نتوانست کار چشمگیری انجام بدهد، چون او هم مثل دیگران از میان مردم برنخاسته بود و شکل سیاسی از بالا را تجربه می‌کرد.

۲۱۶

● همکاری شما با حزب مردم تا چه زمانی

ادامه یافت؟

□ تا زمان انحلال حزب مردم و تشکیل حزب رستاخیز این همکاری را ادامه دادم.

● آیا شما در حزب رستاخیز هم عضو شدید؟

□ بله، همه افراد حزب مردم و حزب ایران نوین عضو حزب رستاخیز شدند.

● در حزب رستاخیز شما چه سمتی داشتید؟

□ من عضو جناح آموزگار بودم. بعد هم در سال ۱۳۵۵ به مدت ۲۸ ماه عضو



علیبنی کنی | ۱۳۷۷-۶۵

انجمن شهر تهران بودم. در انتخابات انجمن شهر من نفر بیست و سوم شدم. رئیس انجمن هم رشید نادرخانی بود.

● شما از چه طریقی عضو انجمن شهر شدید؟ آیا علم در انتصاب شما مؤثر نبود؟ انتخاب اعضای انجمن چگونه بود؟

□ باعث راه یافتن من به انجمن شهر آقای رحیم زهتابفرد بود. من با ایشان در حزب مردم آشنا شدم. آدم خوش فکری است و برادرش ابراهیم زهتابفرد هم عضو انجمن شهر بود. ایشان به سایرین گفته بود: شریانی نسبت به بقیه استحقاق بیشتری دارد. به من هم گفت: شما اسم خودتان را برای انجمن شهر بنویسید. اما آقای علم آن موقع وزیر دربار بود و نقشی در حزب نداشت. گذشته از این، مدتی بود که با من رابطه‌ای نداشت. راستش او می‌خواست من کسی باشم که او می‌خواست. من هم نمی‌خواستم چنین باشم. برای اینکه توضیح بیشتر بدهم باید بگویم در مسائل سیاسی ایفای نقش کردن یک هنر است، یعنی شما باید تشخیص بدهید که طرف شما از شما چه می‌خواهد و اینکه آیا شما توان انجام دادن آن را دارید یا نه. آقای علم، خان بود و علاقه داشت افراد دست او را بیوسند و رعیتش باشند. من هم اهل این کارها نبودم و نمی‌خواستم «بله قربان» گو باشم. به همین جهت بود که یک بار با مهندس جفروودی (زمانی که سناتور بود و همه‌کاره حزب) درافتادم و به او ناسزا گفتم؛ حتی می‌خواستم او را کتک بزنم؛ چون عقیده داشتم اگر او موفق شود که مرا اذیت کند همه خواهند گفت: خاک بر سر جفروودی، با یک معلم ساده دست به یقه شده! و اگر من او را از پا درآورم می‌گویند: شریانی رئیس مقاطعه‌کاران ایران و قائم‌مقام دبیرکل حزب، سناتور و استاد دانشگاه را بی‌آبرو کرد. این شیوه من در فعالیت‌های سیاسی بود.

اما در مورد انتخابات انجمن شهر، تا جایی که به یاد دارم انتخاباتی صورت نمی‌گرفت. اعضای انجمن شهر ۳۰ نفر بودند و این افراد طبق دستور منصوب می‌شدند. حتی اعضای انجمن شهر، طبق دستور، شهردار را انتخاب می‌کردند. در آن زمان به ما گفتند به جواد شهرستانی رأی بدهید ما هم همین کار را کردیم تا زمان انقلاب وضع به همین شکل بود.

● با توجه به علاقه مندی جناب عالی به مسائل سیاسی، اگر ممکن است در مورد غائله

آذربایجان و اقدامات پیشه‌وری هم مطالبی بفرماید؟

□ در اوایل شهریور ۱۳۲۴، یعنی مدت کوتاهی بعد از اعلام پایان جنگ جهانی دوم، پیشه‌وری وارد تبریز شد و بلافاصله در مخالفت با دولت مرکزی ایران به ایراد سخنرانی‌های تند پرداخت. علت هم این بود که در مجلس شورای ملی اعتبارنامه او رد شده بود و روزنامه آذیر هم که او صاحب امتیازش بود توقیف شده بود. در تبریز هر روز گروهی به طرفداری از او تظاهرات راه می‌انداختند. کم‌کم شرایط برای تشکیل یک حکومت خودمختار طرفدار شوروی در ایران و برقراری یک حکومت فرقه‌ای به نفع کمونیستها فراهم شد. از نظر داخلی و خارجی عواملی دست به هم دادند و این غائله پیش آمد. از طرفی، ظلم بیش از اندازه مالکان به رعایا، بیسوادی اکثر مردم و بی‌اعتنایی دولت مرکزی نسبت به آذربایجان؛ و از سوی دیگر، تبلیغات وسیع مردم در این مورد که: مردم اگر می‌خواهید زندگانی مرفهی مانند اهالی باکو یعنی همسایه شمالی خود داشته باشید و آزاد شوید پیشه‌وری را حمایت کنید. مردم آن زمان به خیال اینکه منطقه باکو بهشت است عاشق این بودند که بروند باکو را ببینند.

۲۱۸

در مورد بی‌توجهی دولت نسبت به امور عمرانی آذربایجان، باید بگویم که این‌گونه مسائل برای تمام نقاط کشور کمابیش موجود بود اما با صراحت می‌گویم که دولت ایران قبل از جنگ جهانی دوم در اکثر شهرستانها، با کمک سرمایه‌داران، کارخانه‌هایی تأسیس کرده بود، در صورتی که کوچک‌ترین اقدامی در آذربایجان نشده بود. بیسوادی مردم باعث شده بود که کمونیستها بتوانند در افکار مردم رسوخ کنند. ضمناً پیشه‌وری با طرح موضوع زبان ترکی که مورد توجه مردم بود تا اندازه‌ای توانست اعتماد مردم را نسبت به خود جلب کند.

به طوری که می‌دانید، او کلیه بیانیه‌های فرقه را به زبان ترکی صادر کرد و بعد هم دستور داد در مدارس آذربایجان فقط به زبان ترکی تدریس شود. از سوی دیگر، چند خیابان شهر را آسفالت کرد و دانشگاه تبریز را ساخت. در چنین اوضاع و احوالی دولت مرکزی سید مهدی فرخ را، به عنوان استاندار، مأمور آذربایجان کرد. همین انتصاب موجب شد حزب توده و طرفداران پیشه‌وری کاری کنند که فرخ ناچار شود محل خدمت خود را ترک کند. بنابراین دولت مرکزی سهام‌السلطان بیات را مأمور کرد تا به عنوان استاندار به آذربایجان برود. او هم بدون کوچک‌ترین موفقیتی

ناچار به ترک آذربایجان شد. در چنین موقعیتی از مردم هیچ کاری بر نمی‌آمد. از همه مهم‌تر این بود که فرمانده لشکر سوم آذربایجان سرتیپ درخشانی به موجب قراردادی با پیشه‌وری کلیه نیروهای خود را تسلیم فرقه کرد. در تهران دولت صدرالاشراف سقوط کرد و ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر شد. در این موقع وضعی پیش آمد که من به آذربایجان سفر کردم. حزب توده فعالیت خود را گسترش می‌داد و مملکت در یک حالت آشفتگی و بی‌قانونی به سر می‌برد. طبق موافقتی که در کابینه فروغی در سال ۱۳۲۰ با متفقین امضا شده بود نیروهای دولتی متفقین بایستی شش ماه پس از پایان جنگ خاک ایران را تخلیه می‌کردند در حالی که استالین حاضر نبود این بند از موافقتنامه را عمل کند. بنابراین، نیروهای شوروی همچنان در تهران و دیگر شهرستانها حضور داشتند. در آذربایجان، روسها عملاً حکومت می‌کردند و قصد داشتند آذربایجان را از کشور ایران جدا کنند. خلاصه فشار شدیدی بر دولت مرکزی وارد شده بود که اگر تشکیل دولت قوام‌السلطنه و سفر او به شوروی پیش نمی‌آمد و ترومن رئیس جمهور آمریکا آن اولتیماتوم را به شوروی نمی‌داد شاید امروز استانی به نام آذربایجان نداشتیم.

۲۱۹

نکته مهمی که باید به آن اشاره کنم مربوط به نحوه عمل فرقه دموکرات با مخالفان خود بود. در ابتدا هیچ‌کس جرئت مخالفت با فرقه دموکرات را نداشت ولی کم‌کم مخالفتها شروع شد. و در مقابل فشار نیروهای پیشه‌وری بر مردم و مخالفان به حدی بود که هر روز عده‌ای را اعدام می‌کردند و زندانهای فرقه پر از جوانهای آذربایجانی بود. روسها هم در همه کارها دخالت داشتند، قوای انتظامی آذربایجان را اعضای فرقه یا روسها تشکیل می‌دادند. به هر حال ذوالفقاریها و شاهسونها با مساعدت نیروهای مرکزی با نیروهای فرقه درگیر شدند تا اینکه دولت مرکزی توانست موجبات فرار پیشه‌وری و دارودسته‌اش را فراهم کند. آنچه بیش از این لازم می‌دانم تأکید کنم این است که قوام‌السلطنه با صرف‌نظر کردن از وجاهت شخصی توانست قدمهای خوبی برای حفظ حقوق ملت ایران بردارد. البته از میلیون و حزب ایران، هر چند افراد درستکاری بودند، متأسفانه نسبت به حزب دموکرات آذربایجان و پیشه‌وری اشتباهاتی هم داشتند که به نظر من بیشتر برای حفظ موقع خودشان بود اما بهره‌گیری درست قوام از امکانات محدود آن زمان موجب نجات آذربایجان شد.

● با تشکر از همکاری شما.



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی